

مجله‌ی سیاست دفاعی

سال بیست و دوم، شماره‌ی ۸۸، پاییز ۱۳۹۳

نظام بین‌المللی در حال گذار و روابط دوجانبه‌ی آمریکا و چین (۲۰۱۰-۱۹۹۱)

فریبرز ارغوانی پیرسلامی ^۱	تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۳/۰۱/۱۹
مرتضی اسمعیلی ^۲	تاریخ تأیید مقاله: ۱۳۹۳/۰۵/۰۷
	صفحات مقاله: ۱۵۳ - ۱۸۴

چکیده:

هدف نوشتار حاضر تبیین دلایل افت و خیز و نوسان روابط دو جانبه‌ی میان چین و آمریکا در دوران بعد از پایان نظام دوقطبی است. بر خلاف دوران نظام دوقطبی که الگوهای رفتاری و روابط دو کشور یا همکاری جویانه بود یا تعارضی، در دوران جدید که از آن به‌عنوان «نظم در حال گذار» یاد می‌شود، مناسبات آمریکا و چین در این مقطع کوتاه به شدت دچار فراز و فرود بوده است. در همین راستا، این مقاله با شناسایی شاخصه‌های نظم در حال گذار و اشاره به متغیرهای الگویی روابط دو جانبه‌ی کشورها به‌عنوان یک چارچوب مفهومی، ضمن تفکیک حوزه‌های موضوعی (امنیتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) نشان خواهد داد که وجود همزمان الگوهای رفتاری همکاری و تعارض در درون هر یک از این حوزه‌های موضوعی ضمن آن‌که مناسبات دو کشور را در این سطوح، نوسانی کرده است، شاخص‌های کلان مناسبات دو جانبه را نیز به شدت متأثر کرده است.

* * * * *

واژگان کلیدی

ایالات متحده آمریکا، چین، ظهور مسالمت‌آمیز، همکاری، تعارض.

۱ - دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران.

۲ - دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران.

مقدمه

یکی از چالش‌ها و دغدغه‌های مهم چین از دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی با آغاز فرآیند اصلاحات در چین و همزمان بهبود تدریجی روابط این کشور با ایالات متحده، حفظ توازن روابط و در عین حال، بهره‌گیری از ظرفیت‌های آمریکا برای توسعه و رشد اقتصادی بوده است. این دغدغه و نیز فرصت‌شناسی در روابط با ایالات متحده عمدتاً ناشی از یک فضای دو وجهی غالب بر راهبردهای نخبگان چینی بوده است؛ از یک سو با تدوین و اجرایی‌سازی راهبرد «توسعه‌ی مسالمت‌آمیز»^۱ رشد و توسعه‌ی چین منوط به پرهیز از تنش‌ها و درک فرصت‌های مختلف شد و از طرف دیگر، شرایط خاص ایالات متحده با شاخص نفوذ فراوان و نیز توانایی‌های بی‌نظیر اقتصادی (بازار مصرف گسترده) مکمل نیازهای اقتصادی چین قلمداد شد.

با این حال، نکته‌ی قابل توجه در روابط دوجانبه‌ی چین و آمریکا، شاخصه‌های الگویی آن بعد از فروپاشی شوروی تا مقطع فعلی است. نگاهی گذرا به تاریخ بعد از تشکیل جمهوری خلق چین^۲ و روابط آن با ایالات متحده نشان از حاکمیت الگوی رفتاری خاص بر روابط دو کشور است. چنان‌که از ۱۹۴۹ تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ تضاد منافع و تعارض الگوی اصلی بوده و از ۱۹۷۸ تا پیش از حوادث سال ۱۹۸۹ همکاری وجه ممیزه‌ی روابط میان دو کشور قرار گرفت، اما پیرو فروپاشی شوروی مسیر الگوهای رفتاری دو طرف به شدت دچار تغییر و نوسان شد. این نوسان یا فراز و نشیب در روابط دوجانبه‌ی چین و آمریکا آن‌چنان برای ناظران بین‌المللی عجیب به نظر می‌رسید که تبیین آن نیز به مسأله‌ای دشوار تبدیل شد.

۱- توسعه‌ی مسالمت‌آمیز (Peaceful Development): با وجود آنکه محافل علمی و سیاسی مختلف چه در داخل چین و چه در خارج از آن همواره از این راهبرد با عنوان (peaceful rise) ظهور مسالمت‌آمیز نام برده‌اند، اما مقامات چینی با عدم پذیرش این عنوان، واژه‌ی ظهور (rise) را تنش‌زا دانسته و آن را مغایر با اهداف راهبرد می‌دانند. از این‌رو، وجه توسعه را برای یک حرکت مسالمت‌آمیز که فاقد حساسیت و تنش می‌باشد، مناسب تشخیص داده و در ادبیات خود از آن بهره می‌گیرند (Lanteigne, 2009: 6).

2- The People's Republic of China (PRC)

بعد از فروپاشی شوروی و آغاز دوران گذار با وجود اعلام نظم نوین جهانی^۱ توسط ایالات متحده با هدف گستراندن چتر سلطه‌ی خود از طریق مشروعیت‌سازی، رویکرد قدرت‌های نوظهوری چون چین عملاً برتری یا هژمونی ایالات متحده در عصر جدید را با تردید مواجه ساخت. با وجود انتقادات ایالات متحده از وضعیت داخلی چین به‌ویژه شیوه‌ی حکمرانی و حقوق بشر، روابط دو کشور بعد از حوادث سال ۱۹۸۹ به شدت تیره شد. در حالی که چینی‌ها با تکیه بر اصل عدم مداخله و احترام به حاکمیت کشورها خواهان اجتناب غرب از مداخله بودند، ایالات متحده و مجموعه‌ی غرب تداوم وضعیت حقوق بشر در چین را نامناسب ارزیابی می‌کردند. با این حال، در همان سال دنگ شیائوپنگ در دیدار با برن اسکارافت^۲ مشاور امنیت ملی ایالات متحده تأکید کرد که «چین و آمریکا در نهایت باید یک رابطه‌ی خوب را برقرار کنند، چرا که این امر برای صلح و ثبات جهانی دارای اهمیت است.» (Zhao & Lio, 2010: 4)

البته این رویکرد دنگ که می‌توانست نویدبخش یک همکاری مجدد باشد، با رخداد برخی وقایع نتوانست دورنمای یک همکاری توأم با موفقیت باشد؛ توقف کشتی چینی در جولای ۱۹۹۳ توسط نیروی دریایی آمریکا در خلیج فارس به دلیل ظن نسبت به حمل سلاح‌های شیمیایی به مقصد ایران؛ اجازه‌ی ایالات متحده به رئیس‌جمهور وقت تایوان (لی تنگ هویی^۳) برای سخنرانی در دانشگاه کرنل^۴ آمریکا، واکنش هواپیماهای آمریکایی به مانور دریایی چین در نزدیکی تایوان، هدف قرارگرفتن سفارت چین در بلگراد توسط ناتو در ماه می ۱۹۹۹ پیرو حملات به یوگسلاوی و ناخرسندی چین از ورود ناتو به بحران یوگسلاوی بدون توجه به نقش شورای امنیت، نمونه‌هایی از عوامل تنش‌زا میان دو کشور به‌ویژه در دهه‌ی ۱۹۹۰ به‌شمار می‌رود. (Lanteigne, 2009: 98-99)

-
- 1- Global New Order
 - 2- Bern Scowcroft
 - 3- Le Teng- Hui
 - 4- Cornell University

این تنش در روابط دوجانبه که بعضاً با کور سوهای همکاری جزئی میان دو کشور همراه می‌شد، به جز سال اول ریاست جمهوری بوش که از چین به‌عنوان «رقیب راهبردی» نام برد، بعد از سپتامبر ۲۰۰۱ در مسیری متفاوت قرار گرفت. حضور بوش در اجلاس اپک^۱ و جلب موافقت مقامات چینی برای تبادل اطلاعات پیرامون مسأله‌ی تروریسم، موافقت مشروط چین با حمله‌ی آمریکا به افغانستان (Lanteigne, 2009: 99) و تعهد دوجانبه‌ی طرفین برای قطع منابع مالی حامی گروه‌های تروریستی (Zhao & Lio, 2010: 5) حاکی از آغاز سیر جدیدی از روابط بود. این مسأله در آغاز قرن جدید با پیوستن چین به سازمان جهانی تجارت^۲ همراه شد. از سال ۲۰۰۲ به بعد نیز فرآیند نوسان روابط دوجانبه هم‌چنان در حوزه‌ی اقتصادی (تداوم تجارت با یکدیگر در عین حال، انتقاد از شیوه‌های تجارت)، حوزه‌های امنیتی (همکاری در مسأله‌ی هسته‌ای کره‌ی شمالی و اختلاف‌نظر در مسأله‌ی هسته‌ای ایران یا موضوع تایوان) و سیاسی و فرهنگی تداوم داشته است.

نوشتار فرارو با درک اهمیت روابط آمریکا و چین در نظام بین‌المللی کنونی به‌دنبال ارائه‌ی پاسخ به این سؤال است که چرا نوسان روابط دوجانبه (نه الگوی صرف همکاری و نه صرف تعارض) به شاخصه‌ی اصلی روابط چین و آمریکا در دوران بعد از فروپاشی شوروی تبدیل شده است؟ در همین راستا، فرضیه‌ی اصلی این مقاله آن است که «با فروپاشی شوروی و عدم جایگزینی نظم جدید بین‌المللی، نظام بین‌المللی وارد دوران گذار با شاخصه‌ی تنوع و عدم ثبات شده و در نتیجه‌ی آن در حوزه‌های موضوعی مختلف، روابط آمریکا و چین علاوه بر مقولات همکاری‌ساز، الگوهای تعارضی را نیز شاهد است.»

در تبیین این موضوع پیش از انجام پژوهش حاضر عمدتاً در قالب ادبیات لاتین و بعضاً فارسی تلاش‌های پراکنده‌ای به انجام رسیده است. چن و تاکور (۲۰۱۰)، لورت و بدر (۲۰۰۵) و درزور (۲۰۰۹) حوزه‌ی اقتصادی را شاخص مهم روابط دانسته که همکاری و تعارض را

1 - APEC

2 - World Trade Organization(WTO)

توآمان میان دو کشور به وجود آورده است. لینگ، هوانگ و چن (۲۰۱۰) مسأله‌ی تایوان را بسیار حیاتی دانسته که نوع جهت‌گیری دو کشور در مقاطع مختلف در قبال آن باعث عدم تشخیص یک الگوی ثابت در روابط دو طرف شده است. یان ژتونگ (۲۰۱۰) نیز در بررسی عوامل بی‌ثبات‌کننده‌ی روابط دو کشور اگرچه حوزه‌های موضوعی مختلفی را بر می‌شمارد، اما هدف اصلی خود را نه بررسی شاخصه‌ی خاص روابط بلکه تدوین الگویی برای نیل به شناخت دوستی سطحی^۱ به‌عنوان عامل ایجاد نوسان و بی‌ثباتی در روابط دو کشور می‌داند. ژائو و لی (۲۰۰۸) مسأله‌ی رژیم کنترل تسلیحات موشکی^۲ را مورد توجه قرار داده و برخی از محققان نظیر ژو ژپکن (۲۰۱۰) و دهشیار (۱۳۸۶) نیز تبیین این روابط را با الگوی نظری مورد توجه قرار داده‌اند.

با هدف ایجاد یک محور جامع در تبیین الگوی «نوسانی» روابط دوجانبه‌ی چین و آمریکا، بخش نخست از این مقاله با هدف شناخت بستر عملکردی این روابط و نیز نشان دادن واقعی بودن نوسان در روابط دوجانبه، ویژگی‌های نظام بین‌المللی در حال گذار را برشمرده و با اشاره به متغیرهای الگویی روابط دوجانبه با مرکزیت حوزه‌های موضوعی سعی در تدوین چارچوبی مفهومی خواهد داشت. بخش دوم نیز با هدف تبیین چرایی نوسان با استفاده از مدل ترکیبی بخش نخست، حوزه‌های موضوعی مختلف (امنیتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) را از یکدیگر تفکیک کرده و همکاری و تعارض را توآمان در هر یک از این حوزه‌ها نشان خواهد داد.

نظام بین‌المللی در حال گذار و متغیرهای الگویی؛ چارچوبی برای فهم روابط دوجانبه

یکی از چالش برانگیزترین مسائل سیاست بین‌المللی بعد از پایان جنگ سرد و نظم دو قطبی تبیین ماهیت و نحوه‌ی توزیع قدرت موجود در نظام بین‌المللی بوده است. به‌گونه‌ای که در راستای تشخیص و تفهیم الگوهای رفتاری کشورها در نظم موجود، بسیاری از صاحب‌نظران در تلاش نظری خود گونه‌ای از نظم را وجه غالب معرفی

1 - Superficial Friendship

2 - Missil Technology Control Regime(MTCR)

کرده‌اند. برخی چون فوکویا با طرح «نظریه‌ی پایان تاریخ» عملاً فروپاشی سایر نظم‌های بدیل را اعلام و لیبرال دموکراسی غرب را تنها شیوه و منطق موجود برای شناخت مسائل معرفی کرده‌اند. (به نقل از محمدی، ۱۳۸۷) هانتینگتون در تأیید ضمنی این‌گونه از تفاسیر در نظریه‌ی چالش برانگیز خود از «برخورد تمدن‌ها»^۱ مختلف به‌عنوان امری اجتناب‌ناپذیر یاد کرد که در نهایت با فروپاشی سایر تمدن‌ها و پیروزی تمدن غرب همراه خواهد بود. (Huntington, 1993)

در مقابل این‌گونه تفاسیر یک‌جانبه که عمدتاً ناشی از سرمستی نخبگان و سیاست‌مداران آمریکایی از فروپاشی شوروی و تبدیل شدن آمریکا به تنها ابرقدرت جهانی بود، برخی مفسران نیز از تعجیل در نظریه‌پردازی خودداری کرده و با اندکی تأمل سنجش و تعیین ماهیت نظام بین‌الملل جدید را به گذر چند سال از این نقطه‌ی عطف (پایان جنگ سرد) منوط کردند. نتیجه‌ی این تأمل و تدقیق نظری در ماهیت نظم موجود و نیز مشاهده‌ی روندهای در حال ظهور به‌ویژه در ارتباط با قدرت آمریکا و رقبای آن طرح نظریات نوینی بود که نظام موجود را به‌گونه‌ای متفاوت توضیح می‌دادند. برخی چون هانتینگتون از نظرات اولیه‌ی خود در نتیجه‌ی مواجهه با خیل انتقادات عدول و نظام جدید را یک چند قطبی معرفی کرد. بوزان و ویور (۱۳۸۷) در بررسی نظری خود در شکل‌گیری مناطق این نوع از شکل‌بندی نظام (تک قطب آمریکا و چند قدرت بزرگ) را تأیید و آن را یک چهارقطبی معرفی کردند. ریچارد هاس در سال ۲۰۰۸ با چاپ مقاله‌ای در مجله‌ی فارین افرز^۲ از این نظریات فراتر رفته و با بیان این‌که «ویژگی اصلی روابط بین‌الملل قرن ۲۱، حرکت به سمت جهان بی‌قطبی می‌باشد؛ جهانی که سلطه بر آن نه توسط یک یا دو یا حتی دولت‌های متعدد بلکه توسط ده‌ها کنش‌گر که دارنده و اعمال‌کننده‌ی انواع گوناگون قدرت می‌باشد، تحقق می‌یابد»، ماهیت نظام را بی‌قطبی^۳ معرفی کرد. (به نقل از محمدی، ۱۳۸۷: ۲۹)

1 - Clash of Civilizations

2 - Foreign Affairs

3 - Nonpolarity

با وجود تمامی این تفاسیر که همگی به نوعی نشان از عدم اجماع نظر در مورد نظام بین‌المللی موجود و ماهیت آن می‌باشد، به نظر می‌رسد درک و شناخت جوهره‌ی این نظام که بی‌شک شکل‌دهنده به الگوهای رفتاری واحدها و نحوه‌ی ساماندهی آن می‌باشد، نیازمند گذر زمان و تعیین هر چه بیش‌تر گزاره‌ها و منطق عملکردی رفتار دولت‌ها به‌ویژه قدرت‌های بزرگ باشد. از این‌رو، در این نوشتار چارچوبه و زمینه‌ی عملکردی نظامی که روابط چین و ایالات متحده در قالب آن در حال سامان است، الگوی پیشنهادی ویلیام بریج^۱ با عنوان «دوران گذار» مورد توجه قرار می‌گیرد.

دوران گذار^۲ و نظم بین‌المللی

بر خلاف تفاسیر ارائه‌شده از چارچوبه‌ی نظم بین‌المللی، نظریه‌ی دوران گذار قائل به در نظرگیری قطب‌ها یا رد آنها نیست. بر اساس نظر بریج دوران گذار مرحله‌ای موقتی است که طی آن یک نظام یا ساختار بین‌المللی از بین رفته و هنوز نظام و ساختار جدیدی جایگزین آن نشده است. این مرحله با وجود آن‌که فاقد زمان معینی می‌باشد، در نهایت به یک ساختار جدید منتهی می‌شود.

به اعتقاد بریج دوران گذار دارای ۳ مرحله‌ی اساسی است:

- مرحله‌ی پایان نظام قدیم که طی آن نظام قدیمی کارایی خود را به علل گوناگون از دست داده و یا ورود بازیگران جدید باعث برهم خوردن تعادل نظام قدیم شده و در این حالت، بی‌نظمی حاکم می‌شود؛
- مرحله‌ی بی‌تفاوتی: در این مرحله، هنوز هیچ نظامی جایگزین نظام قدیم نشده و یک حالت بی‌تفاوتی در کل بازیگران وجود دارد؛

1 - William Brideges

2 - Transition Period

- مرحله‌ی بنیان‌سازی نوین: در این مرحله بازیگران نظام جدید بدیل‌های جدید خود را برای تشکیل سیستم جدید ارائه نموده و به‌طور آرام به سمت نظام جدید پیش می‌روند، اگرچه در این مرحله هنوز بی‌نظمی‌هایی در کل سیستم دیده می‌شود.

«تفاوت عمده‌ای که دوران گذار با دوران‌های تثبیت نظام دارد، در این است که در دوران تثبیت و استقرار نظام، بازیگران خود را تابعی از نظام بین‌الملل می‌دانند و در چارچوبه‌ی قانونمندی آن نظام به تعامل با یکدیگر می‌پردازند، در حالی که در دوران گذار هر بازیگری سعی می‌کند نظام بین‌الملل را بر اساس تمایلات و خواسته‌های خود شکل دهد. به عبارت دیگر، در این دوره نظام بین‌الملل تابع بازیگران اصلی در صحنه‌ی روابط بین‌الملل می‌باشد.» (Bridges, 1997)

با مشاهده‌ی شاخصه‌های نظری موجود در توضیح ویلیام بریج از نظام فعلی و انطباق آن با شواهد امر به نظر می‌رسد وجه «گذار» برای توضیح نظم موجود به‌ویژه در روابط ایالات متحده به‌عنوان ابرقدرت خواهان تثبیت هژمونی و چین به مثابه یک قدرت در حال ظهوری که سعی در بدیل‌سازی برای حکمرانی بین‌المللی نوع غربی دارد، مناسب‌تر باشد. به همین جهت، تلاش همزمان چندین قدرت (در این نوشتار آمریکا و چین) در شکل دادن به نظام بین‌المللی بر اساس تمایلات و خواسته‌های خود باعث شده تا علاوه بر نفع دوجانبه‌ی این رابطه (همکاری) نوعی از رقابت در بدیل‌سازی (تعارض) نیز در حوزه‌های موضوعی مشاهده شود.

بر همین اساس، می‌توان در درون یک نظم در حال گذار طیفی از متغیرهای الگویی روابط دوجانبه را در هر یک از حوزه‌های موضوعی (امنیتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) به‌طور خاص و به‌طور کل در روابط کلان از همکاری تا تعارض مورد توجه قرار داد. از این رو، این نوشتار با بهره‌گیری از تقسیم‌بندی هاگس^۱ مناسبات کشورها (هم در حوزه‌های موضوعی و هم به‌طور کلان) را این گونه شناسایی می‌کند:

1 - Hughes

(۱) مناسبات همکاری‌جویانه^۱: کشورهایی دارای این‌گونه مناسبات‌اند که ضمن اشتراک ارزشی، در بسیاری از مواقع متحد یکدیگر باشند. در حوزه‌های موضوعی وجه مدنظر کاملاً با همکاری طرفین پیش می‌رود؛

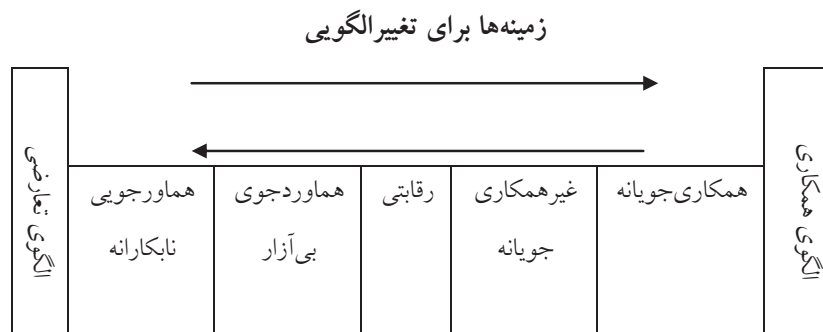
(۲) مناسبات غیرهمکاری‌جویانه^۲: در این نوع از مناسبات، کشورها علی‌رغم اشتراک ارزشی، ممکن است با اولویت بخشیدن به منافع خود، تمایل به ناکامی سیاست‌های دیگر کشورها داشته باشند. هم‌چنین در ذیل حوزه‌هایی موضوعی طرفین در آن حوزه تمایلی به همکاری ندارند؛

(۳) مناسبات رقابتی^۳: در این حالت علی‌رغم بی‌تفاوتی نسبت به ارزش‌ها و منافع یکدیگر، کشورها در عرصه‌های مختلفی با هم به رقابت می‌پردازند. این رقابت می‌تواند در یک یا چند حوزه‌ی موضوعی نیز دنبال شود؛

(۴) مناسبات هم‌اوردجویانه‌ی بی‌آزار^۴: در این حالت کشورها با وجود آن‌که ارزش‌ها و منافع مخالف یکدیگر را دارند، اما دارای توانایی‌های اقتصادی یا نظامی لازم و کافی برای مقابله با یکدیگر نیستند. در درون هر یک از حوزه‌های موضوعی نیز ممکن است طرفین با وجود رقابت اما تمایل یا توان لازم را برای مقابله‌ی جدی با یکدیگر نداشته باشند؛

مناسبات هم‌اوردجویانه‌ی نابکارانه^۵: در این حالت هم در روابط دو جانبه و هم حوزه‌های موضوعی ابزار تعارض و خصومت علنی بوده و حتی ممکن است به رفتارهای نظامی و خشونت‌آمیز نیز منتهی گردد. (نک: حاجی‌یوسفی، ۱۳۸۴: فصل اول)

-
- 1 - Cooperative
 - 2 - Uncooperative
 - 3 - Competitive
 - 4 - Bening Adversarial
 - 5 - Renegad Adversarial



شکل شماره‌ی ۱: پیوستار فهم روابط دو جانبه در مناسبات کشورها

بنابراین، در شرایط دوران گذار که هر یک از واحدها و قدرت‌های بزرگ نظام که در حال پی‌ریزی بنیانی نوین برای نظم جدید و بدیل‌سازی در راه تثبیت منویات خود در هر یک از حوزه‌های موضوعی می‌باشند، انتظار می‌رود که:

- اگر در یک حوزه‌ی موضوعی سطح روابط عمدتاً در سمت چپ نمودار در حال حرکت باشد، وجه روابط تعارضی است؛
- اگر در حوزه‌های موضوعی مختلف روابط عمدتاً در سمت راست پیوستار در حرکت باشد، وجه روابط عمدتاً همکاری جویانه می‌باشد؛
- در نهایت اگر (چه در درون هر یک از حوزه‌های موضوعی و چه در روابط کلان دو طرف) روابط دوسویه در حوزه‌های مختلف علاوه بر وجه همکاری واجد وجوه تعارضی نیز باشد، نوسان در روابط دو جانبه شاخص اصلی می‌گردد.

با توجه به این چارچوب می‌توان روابط چین و ایالات متحده را که بنا بر ادعای این نوشتار که با وجه «نوسانی» متمایز می‌گردد، مورد توجه قرار داد.

ایالات متحده‌ی آمریکا و چین؛ نوسان روابط در نظم در حال گذار

عدم جایگزینی نظم دو قطبی با یک نظم منسجم با گزاره‌ها و ماهیت مشخص، شکل‌دهنده به دوره‌ای بوده است با نام دوران گذار؛ دوره‌ای که عدم قطعیت در مورد کارگزار

نظم بخش و نیز ناتوانی هر یک از واحدها در تحمیل اراده و الگوهای خود شاخصه‌های اصلی آن است. از این رو، علاوه بر آمریکا که پیرو فروپاشی شوروی با ارائه‌ی دکترین نظم نوین جهانی به دنبال تثبیت و تحکیم جایگاه خود در عرصه‌ی بین‌الملل بود، قدرت‌های نوظهور نیز با اتکا به یکی از وجوه قدرت در حوزه‌های موضوعی به دنبال ارتقای جایگاه و حضور فعال در نظم در حال شکل‌گیری می‌باشند. همین امر با دامن زدن به رقابتی ضمنی «نوسان» را در روابط این واحدها حاکم می‌سازد، چرا که از یک سو این واحدها نیازمند همکاری دوجانبه و چندجانبه با یکدیگر برای تکمیل نقایص خود در هر یک از حوزه‌های موضوعی (امنیتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) و در نتیجه، ارتقای جایگاه می‌باشند و از سوی دیگر، ماهیت نسبی قدرت و نیز چالش‌های موجود فراروی روابط دوجانبه، الگوی رقابت و بعضاً تعارض را نیز بر مناسبات بین‌المللی حاکم می‌گرداند.

در ارتباط با روابط دوجانبه چین و ایالات متحده فرض نوشتار بر شاخص «نوسانی» روابط است. اما تشخیص و تأیید این فرض نیازمند بررسی حوزه‌های موضوعی و بررسی روابط در چارچوب هر یک از آنهاست که این امر با توجه به متغیرهای الگویی (شکل ۱) میسر می‌گردد:

حوزه‌ی موضوعی امنیت

امنیت بین‌الملل به همراه حوزه‌های امنیتی شده در روابط دو کشور یکی از مهم‌ترین جنبه‌های روابط چین و ایالات متحده در عصر حاضر می‌باشد که طیف الگوهای همکاری و تعارض به خوبی در آن مشخص است.

الگوهای همکاری جویانه‌ی امنیتی

روند رو به رشد قدرت چین به‌ویژه از دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی با راهبرد «ظهور مسالمت‌آمیز»^۱ منجر به شکل‌گیری گفتمان‌های مختلفی در درون محافل سیاسی چین و آمریکا

1 - Peaceful Rise

شده است. این دکترین یا راهبرد برای نخستین بار در سطح آکادمیک توسط گروهی از دانشگاهیان مؤسسه‌ی شانگهای مطرح و به‌طور رسمی در سال ۲۰۰۳ در طی سفر هو به جنوب شرق آسیا اعلام شد. (Teng, 2007: 81; Lam, 2006: 166) این مفهوم با تضمین این واقعیت که چین هرگز به‌دنبال هژمونی نبوده و نخواهد بود، دارای یک بعد اقتصادی قدرتمند نیز می‌باشد. همان‌گونه که ژنگ بی جیانگ^۱ بیان می‌دارد «ظهور مسالمت‌آمیز بر این امر دلالت دارد که چین بایستی به‌دنبال یک محیط جهانی مسالمت‌آمیز برای خود باشد و تلاش کند تا صلح جهانی را از طریق توسعه تضمین نماید.» بنا بر نظر وی، «چین با دوری از تلاش برای آسیب رساندن به سایر کشورها به‌دنبال کسب بیش‌ترین دستاوردهاست.» (Lam, 2006: 166) هم‌چنین ون جیابائو^۲ - نخست‌وزیر فعلی چین - در تشریح این دکترین در کنفرانس مطبوعاتی خود در سال ۲۰۰۴ در کنگره‌ی ملی خلق بیان داشت که «ظهور چین اساساً متعلق به نیروهای درونی کشور و مطابق با فلسفه‌ی استقلال و ظهور جدید است.» وی معتقد است که «ظهور چین نیازمند تلاش حداقل هفت نسل متفاوت است و در این راه ما جلوی سایر مردمان را نخواهیم گرفت.» وی در سخنرانی دیگری نیز در سال ۲۰۰۵ در دانشگاه هاروارد ابراز داشت که کشورش آرمان کنفوسیوسی «در نظریه‌ی صلح به مثابه والاترین آرمان»^۳ را رعایت می‌نماید. به لحاظ سیاسی، این دکترین بیان‌گر آن است که چین در مسیر توسعه‌ی خود هرگز نه به‌دنبال به‌چالش کشیدن و جایگزینی قدرت‌های بزرگ جهانی و منطقه‌ای است و نه آن‌که قصد مواجهه‌جویی سیاسی را در سر دارد. (Teng, 2007: 85) به لحاظ اقتصادی، ظهور مسالمت‌آمیز نشان‌گر این نکته است که چین سرمایه، فناوری و منابع را از طریق ابزارهای صلح‌آمیز به دست خواهد آورد و از این‌رو، اقتصاد خود را از رهگذر توسعه‌طلبی یا مسیرهای مشابه آن بسط نخواهد داد. (Zhou, 2010: 139) تأکید مقامات چینی مبنی بر پای‌بندی چین به وضع موجود بین‌المللی و عدم تجدیدنظرطلبی موجبات انتظار را در محافل غربی در مورد ضرورت مشارکت سازنده‌ی این

1 - Zheng Bijiang

2 - Wen Jiabao

3 - Taking peace as a highest ideal (yiheweigui)

کشور در برخی حوزه‌هایی امنیتی فراهم کرده است. (Feng, 2009: 313) از این‌رو، در درون هر یک از دو کشور گروه‌هایی شکل گرفته‌اند که لزوم همکاری را با توجه به منافع متقابل یادآور شده‌اند. بنابراین، ایجاد صلح متقابل اولین حوزه‌ی مشترک امنیتی است.

دومین حوزه‌ای که همکاری دو کشور در آن مشاهده می‌شود، تلاش برای موفقیت در مذاکرات خلع سلاح کره‌ی شمالی است. همانند بحران تایوان، مسأله یا بحران ژئوپلیتیکی شبه‌جزیره کره نیز به یادگار مانده از دوران جنگ سرد است. با پایان جنگ کره در آغاز دهه‌ی ۱۹۵۰ نخبگان کمونیست کره‌ی شمالی به رهبری کیم ایل سونگ به این نتیجه رسیدند که تداوم بقا و مقابله با تهدیدات در شرایط جدید جنگ سرد^۱ بدون توسل به تجهیز نظامی در عمل غیرممکن است. بنابراین، با حمایت ضمنی چین، کره‌ی شمالی از دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ م به توسعه‌ی برنامه‌ی موشک‌های بالستیک و هسته‌ای مبادرت کرد که این اقدام به نوعی پیامد معاهده‌ی دوستی، همکاری و کمک دوجانبه^۲ در سال ۱۹۶۱ م بود. (Gill, 2007: 53) با وجود آن‌که تحرکات نظامی کره‌ی شمالی در پاسخ به تهدیدات، به‌طور ضمنی تا آغاز هزاره‌ی جدید ادامه داشت، تبدیل شدن این مسأله به یک بحران ژئوپلیتیکی رسمی و حساسیت‌زا زمانی کلید خورد که در پی تحریکات آمریکا در زمان بوش پسر، کره‌ی شمالی در بیانیه‌ای رسمی در اکتبر ۲۰۰۲ بر تداوم غنی‌سازی تأکید کرده و تمامی سیستم‌های بازرسی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از این کشور اخراج شدند. خروج از ان‌پی‌تی^۳ در ژانویه‌ی ۲۰۰۳ و کناره‌گیری یک‌جانبه از بیانیه‌ی مشترک غیرهسته‌ای شدن شبه‌جزیره در ماه می ۲۰۰۳^۴ توسط کره‌ی شمالی اقدامات

۱ - مهم‌ترین عامل در بیمناک شدن مقامات کره‌ی شمالی از تداوم امنیت و بقا فرد در شرایط جنگ سرد تغییر مناسبات درونی جهان کمونیستی از دهه‌ی ۱۹۶۰ بود که طی آن چین و شوروی در مقابل هم قرار گرفته و در این شرایط پیونگ یانگ از برخورداری خود از حمایت یکپارچه‌ی جهان کمونیسم دچار تردید شد. (داریسی شر ۱۳۶۸: فصل اول)

2 - Treaty of Friendship, Cooperation and Mutual Assistance

3 - Treaty on the Non-Proliferation of Nuclear Weapons (NPT)

۴ - این بیانیه از سال ۱۹۹۲ دو طرف (کره‌ی جنوبی و شمالی) را متعهد می‌کرد که نباید به آزمایش، تولید، دریافت، تصاحب، نگهداری و یا هرگونه استفاده از سلاح‌های هسته‌ای مبادرت کنند. (Gill, 2007)

بعدی بود که با حساس شدن کره‌ی جنوبی و ژاپن بر حوزه و دامنه‌ی بحران شبه‌جزیره‌ی کره افزود و از این جهت توجه کشورهای منطقه و قدرت‌های بزرگ در حل بحران به پکن معطوف شد.

مسأله‌ی هسته‌ای کره‌ی شمالی از زمان آزمایش اولین نوع سلاح‌ها از سوی این کشور در آغاز قرن جدید موجبات نگرانی شدیدی را در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی فراهم آورده که این امر نیز تا حد بسیاری منبعث از نوع نظام سیاسی حاکم بر کره‌ی شمالی و عقلانیت حاکم بر آن است. با وجود آن‌که بعد از جنگ کره در آغاز دوره‌ی جنگ سرد، چین و ایالات متحده عملاً در برابر یکدیگر قرار گرفتند، اما با تغییر شرایط بین‌المللی و با وجود روابط نزدیک و نیز مشابهت نظام‌های سیاسی، چین همواره بر ضرورت مشارکت کره‌ی شمالی در مذاکرات و همراهی با گفتگوهای شش‌جانبه^۱ تأکید ورزیده است. علاوه بر آن، ایجاد یک محیط منطقه‌ای با ثبات که مستعد توسعه‌ی اقتصادی و کاهش تصورات بدبینانه از عقلانیت نظام‌های کمونیستی برای اقتناع افکار عمومی داخلی و بین‌المللی باشد، از مهم‌ترین دلایل مشارکت فعال چین در این مذاکرات است.

با توجه به وابستگی اقتصاد هر دو کشور (آمریکا و چین) به حمل و نقل دریایی که عمده‌تأ ناشی از ضرورت انتقال انرژی و نیز حمل کالاها به مناطق مختلف دنیاست، دغدغه‌ی ایمنی کشتی‌رانی بین‌المللی یکی دیگر از مسائلی است که دید مشترک زمینه‌ساز بستر همکاری در روابط دوجانبه‌ی چین و آمریکا را فراهم آورده است. (Yan, 2010: 273)

الگوهای تعارضی امنیتی

بر خلاف الگوهای همکاری‌جویانه در حوزه‌ی امنیتی، دو کشور دارای اختلافات فراوانی در این حوزه می‌باشند. به طوری که می‌توان از حاکمیت نسبی الگوهای تعارضی در حوزه‌ی امنیت نسبت به نوع همکاری‌جویانه‌ی آن سخن به میان آورد.

اولین و شاید مهم‌ترین حوزه‌ی مورد اختلاف دو کشور به‌ویژه در سال‌های گذشته نوع موضع‌گیری‌های مختلف دو کشور در مورد فروش تسلیحات به تایوان بوده است. با وجود آن‌که مسأله‌ی تایوان از دید مقامات چینی به‌ویژه وزارت خارجه‌ی این کشور به‌مثابه یک موضوع داخلی قلمداد می‌شود (Lam, 2006: 185)، اما گستره و بازتاب مباحث و پیچیدگی‌های پیرامون این حوزه، منازعه آن‌چنان عمیق شده که علاوه بر برانگیختن واکنش‌های فرامنطقه‌ای، نوع برخورد و رویکرد چین در قبال آن برای بسیاری از کشورهای منطقه نیز دارای اهمیت شده است.

گرچه حساسیت چینی‌ها نسبت به سرنوشت تایوان بعد از انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹م و فرار ملی‌گرایان به این جزیره برانگیخته شد، اما گره‌خوردن آن به وجهه‌ی بین‌المللی چین و تبدیل شدن این جریان به وجهی غیرقابل مصالحه‌ی منافع ملی این کشور زمانی عینیت یافت که اولاً آمریکا به حمایت همه‌جانبه از این جزیره و حکومت حاکم بر آن پرداخته و ثانیاً چینی‌ها در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۹ موفق به بازگرداندن هنگ‌هنگ و ماکائو به سرزمین اصلی شدند. تصویب قانون «ضد جدایی‌طلبی»^۱ در سال ۲۰۰۵، تلاش برای انزوای تایوان در مجامع بین‌المللی، اعلام چندین آماده‌باش برای درگیری نظامی، مشارکت فعال در بحران ۱۹۹۵ تنگه‌ی تایوان و رویارویی ضمنی با آمریکا، اعلام مخالفت صریح و قاطع با برگزاری هرگونه رفراندوم یا انتخابات در تایوان و تلاش برای وابسته‌کردن سرمایه‌های خارجی تایوانی به بازار چین (Peterson, 2004: 28; Lam, 2006: 185; حیدری، ۱۳۸۹: ۴۴۰-۴۵۰) از جمله محورهای تلاش چین برای مدیریت منازعه و اعاده‌ی این جزیره به سرزمینی اصلی می‌باشد که به نوعی نشان‌گر اهمیت حیاتی حل‌وفصل چالش و ممانعت از جدایی این بخش برای چینی‌هاست. به این ترتیب، پکن استفاده از گزینه‌ی حمله‌ی نظامی در صورت نپذیرفتن «چین واحد» از سوی تایوان و تلاش آن برای استقلال را پیوسته مورد تأکید قرار داده است.

1 - Anti-session Law

مسأله‌ی تایوان و اهمیت آن از این اقدامات نیز فراتر رفته و به حوزه‌ای از موضوعات مدنظر نخبگانی تبدیل شده است که تصدی جایگاه‌های عالی سیاسی را برای خود در گرو ارائه‌ی راهکار و تاکتیک‌های مناسب جهت اعاده‌ی تایوان به سرزمینی اصلی می‌بیند. این موضوع باعث شد تا هو جین تائو در سال ۲۰۰۳ با تصدی مقام ریاست جمهوری بلافاصله موضع جیانگ زمین - رئیس جمهور پیشین - در رویکرد انعطافی در قبال تایوان و مصالحه با آمریکا را مورد تقبیح قرار داده و از آمریکا خواست ضمن اجتناب از ارائه‌ی سیگنال‌های نادرست به تایوان مصالح کلی روابط دو کشور را تحت‌الشعاع موضوعی که در صلاحیت داخلی چین قرار دارد، ننماید. (Lam, 2006: 185)

آمریکا هدف اصلی خود را از فروش جنگ‌افزار به تایوان ارتقای چتر امنیتی این کشور در برابر تهاجمات خارجی و بی‌ثباتی‌های ناشی از کارکرد مؤلفه‌های منطقه‌ای می‌داند. این در حالی است که مقامات چین در فرصت‌های مختلف این اقدام آمریکا را مداخله در امور داخلی چین دانسته و آن را عامل بی‌ثبات‌کننده‌ی امنیت داخلی چین می‌دانند. این حوزه‌ی چالش برانگیز امنیتی در روابط دوجانبه منجر به برخی الگوهای تعارضی دیگر نیز شده است. چنان‌که در سال‌های اخیر مقامات چینی با تدوین برنامه‌های خاص نوسازی و توسعه‌ی نیروی نظامی خود را در دستور کار قرار داده و ضمن واردات تسلیحات متعارف تحرک خاصی را نیز به برنامه‌ی اتمی خود بخشیده‌اند که این امر در فرصت‌های گوناگون با انتقادات مقامات آمریکایی مواجه شده است. (Lanteigne, 2009: C4) علاوه بر تحرک داخلی چین، این کشور در رویکردی واکنشی با امضای قراردادهای متعددی همانند دهه‌ی ۱۹۸۰ صادرات سیستم‌های موشکی و تسلیحات متعارف را نیز به حوزه‌های امنیتی در مناطق مختلف دنیا آغاز نموده که منطقه‌ی خلیج فارس نمونه‌ی بارز آن است. (Ghafouri, 2009: 84) بنابراین، رهبری چین در حال حاضر با تأکید بر دستورالعمل جیانگ زمین رئیس جمهور پیشین چین در سال ۱۹۹۵، پنج اصل را عامل تهاجم احتمالی ارتش آزادی‌بخش خلق به جزیره‌ی تایوان که پکن اصرار دارد از آن به‌عنوان یک استان شورشی یاد کند، عنوان کردند.

از این‌رو، اگرچه به‌نظر می‌رسد تعاریف داخلی حاکمیت چین در مورد این‌که تایوان تا چه زمان و تحت چه اوضاعی از خطوط قرمز عبور کرده است، انعطاف‌پذیر می‌باشد و به‌طور مداوم در مورد وضع این جزیره و چگونگی برخورد پکن با آن در کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست و کمیسیون مرزی نظامی بحث و گفتگو می‌شود؛ اما اصول بنیادینی که چینی‌ها به‌عنوان عامل در گرفتن مناقشه‌ی نظامی میان ارتش‌های دو طرف بر آنها پای می‌فشارند، در پنج محور عنوان گردیده است: ۱- اعلام استقلال، ۲- ائتلاف نظامی تایوان با قدرتی خارجی، ۳- ناآرامی‌های داخلی در تایوان، ۴- دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی، ۵- خودداری از مذاکره بر اساس اصل «چین واحد». به این ترتیب، مداخله‌ی آمریکا جهت دستکاری هر یک از این گزینه‌ها می‌تواند رابطه با چین را تحت تأثیر قرار دهد، به‌گونه‌ای که آمریکا همواره تایوان را به مثابه پاشنه‌ی آشیل چین می‌نگرد.

مسأله‌ی تبت یکی دیگر از موضوعات مهم چالش برانگیز در روابط دو کشور بوده است. ایالات متحده و مجموعه‌ی غرب در فرصت‌های مختلف با یادآوری حق تعیین سرنوشت^۱ بر این عقیده بوده‌اند که مسلمانان و نیز اقلیت‌های قومی در مرزهای غربی چین نیازمند توجه بیش‌تر جامعه‌ی جهانی به‌ویژه در ارتباط با حقوق مسلم آنها در تعیین شیوه‌ی حکمرانی است. این در حالی است که چین بار دیگر و در مواضع گوناگون با یادآوری اصل عدم مداخله و احترام متقابل به حاکمیت کشورها در چارچوب اصول پنج‌گانه‌ی همزیستی مسالمت‌آمیز^۲ خواهان عدم دخالت غرب در این مسأله شده است.

مسأله‌ی هسته‌ای ایران دیگر محور مورد اختلاف نظر چین و آمریکا است. از زمان تشدید بحران پیرامون برنامه‌ی هسته‌ای ایران، آمریکا مستمراً خواهان افزایش فشارها به ایران از طرق گوناگون به‌ویژه از رهگذر شورای امنیت و اعمال تحریم‌ها بوده و تلاش پیگیری را برای انزوای این کشور داشته است. مقامات چینی علی‌رغم این اشتراک نظر فکری با آمریکایی‌ها در

1 - Self - Determination

۲ - این اصول پنج‌گانه عبارتند از احترام متقابل به تمامیت سرزمینی و حاکمیت، عدم تجاوز متقابل، عدم مداخله در امور داخلی سایرین، برابری و نفع متقابل، همزیستی مسالمت‌آمیز.

مورد لزوم منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، ضمن تأکید بر حقوق تمامی کشورها از جمله ایران در دستیابی به این نوع از فناوری خواهان تداوم مذاکرات و حل مسأله به طرق مسالمت‌آمیز بوده‌اند. این موضوع باعث شده است تا بسیاری از کارشناسان امر بر این عقیده باشند که صرف پافشاری چین در این حوزه صرفاً متأثر از منافع این کشور در بهره‌گیری از بازارهای مصرفی ایران و نیز منابع گسترده‌ی انرژی این کشور می‌باشد. (Chen, 2010: 39-45)

علاوه بر این، حوزه‌های موضوعی تعارضی در ذیل حوزه‌ی امنیتی، اختلافات شدید آمریکا و چین پیرامون حضور نیروهای فرامنطقه‌ای در دریای چین جنوبی و نیز دریای زرد و به تبع آن تشدید اختلافات مرزی با کشورهای مجاور نیز بر دامنه‌ی تعارض افزوده است. اولین اختلاف مرزی مهم چین به اختلاف نظر این کشور با ژاپن در مورد حاکمیت بر جزایر سن‌کاکو^۱ و دیاویاتای^۲ در بخش‌های جنوبی دریای چین شرقی و نیز تعیین حدود دریایی به‌خصوص در فرورفتگی ژیهو^۳ در همین دریا باز می‌گردد. در مورد دو جزیره‌ی نخست که هر دو کوچک و بدون سکنه می‌باشد، پکن آنها را ادامه‌ی بخش فیزیکی و زمین‌شناختی جزیره‌ی تایوان دانسته و در مقابل ژاپنی‌ها این جزایر را بخش جدایی‌ناپذیر اوکیناوا می‌دانند. (Mao, 2007) و همین مسأله در مقاطع مختلف به رویکردهای ملی‌گرایانه‌ی شدیدی منتهی شده است. اثبات وجود میزان قابل توجهی از منابع و ذخایر گاز طبیعی (در شرایطی که هر دو کشور از واردکنندگان عمده‌ی گاز از خارج می‌باشند) نیز در سال‌های اخیر حساسیت موضوع را افزایش داده است. (Lanteigne, 2009: 112) علاوه بر دریای چین شرقی، دومین حوزه‌ی مورد منازعه‌ی مرزی در رابطه‌ی پکن با کشورهای همسایه، اختلافات سرزمینی در حوزه‌ی دریای چین جنوبی است. جزایر اسپراتلی^۴ و پاراسل^۵ و تعدادی جزایر مرجانی کم‌ارتفاع، دو حوزه‌ی عمده‌ی اختلاف در این دریاست که در

-
- 1 - Senkaku
 - 2 - Diaoyutai
 - 3 - Xihu Trough
 - 4 - Spratly
 - 5 - Paracel

مورد نخست شاهد وجود چالش روابط پکن با ویتنام و در مورد دوم در سطحی وسیع‌تر اختلافات چین با تایوان، برونئی، اندونزی، مالزی و فیلیپین قابل اشاره است. موقعیت ارتباطی دریای چین جنوبی به‌مثابه کرویدور دریایی (از تنگه‌ی مالاکا تا تنگه‌ی تایوان)، تداوم منازعه‌ی حاکمیتی میان چین کمونیست و تایوان و نیاز روزافزون کشورهای منطقه به ذخایر انرژی (در شرایط اثبات وجود منابع غنی انرژی در این حوزه) از مهم‌ترین عواملی بوده که بر حساسیت طرفین در دعاوی خود افزوده است. (Chung, 2004: 130)

نوسازی نیروی نظامی چین، طرح‌های اولیه‌ی آمریکا برای استقرار سیستم‌های سپر دفاعی موشکی در شرق آسیا و صادرات گسترده‌ی تسلیحات از سوی هر دو کشور از دیگر حوزه‌هایی است که مستعد تنش در روابط دوجانبه می‌باشد.

بنابراین، نگاهی گذرا به حوزه‌ی موضوعی امنیتی نشان‌دهنده‌ی وجود همزمان الگوهای همکاری و تعارضی به‌عنوان شاخص روابط می‌باشد. با وجود این، افزایش میزان حوزه‌های تعارض نسبت به همکاری اگرچه نوسان روابط در این حوزه را نمایان می‌سازد، اما در ذیل متغیرهای الگویی غالباً الگوی هم‌آوردجویی بی‌آزار از قابلیت اطلاق بیش‌تری به این دسته از روابط برخوردار است.

حوزه‌ی موضوعی سیاسی

در کنار مسائل امنیت بین‌المللی و داخلی، حوزه‌ی موضوعی سیاسی از دیگر محورهای مهم در بررسی ماهیت روابط چین و آمریکا می‌باشد. در این بخش مهم‌ترین محورها عبارتند از:

الگوهای همکاری جویانه‌ی سیاسی

با تفکیک حوزه‌ی سیاسی از نوع امنیتی، بسیاری از موضوعاتی که زمینه‌ی همکاری طرفین را در عرصه‌ی بین‌المللی فراهم می‌کند، عمدتاً در بخش امنیتی مورد اشاره قرار گرفت، اما شاید از مهم‌ترین مباحث در ذیل عنوان سیاسی منافع مشترک آمریکا و چین در ارتباط با حفظ وضعیت موجود در شورای امنیت باشد. علی‌رغم مواضع اعلامی دو طرف که بعضاً

ضرورت بازنگری حداقلی در ساختار سازمان ملل را یادآور می‌شوند، به‌نظر نمی‌رسد خروج از وضعیت فعلی شورای امنیت برای دو عضو دائمی آن چندان منطبق با منافع آنها باشد.

جمهوری خلق چین از سال ۱۹۴۹ و پیرو اعطای کرسی چین در شورای امنیت به تایوان، تلاش‌های دیپلماتیک گسترده‌ای را برای اعاده‌ی جایگاه خود در سازمان ملل به انجام رساند. این تلاش پیگیر و طاقت‌فرسا که در دهه‌ی ۱۹۷۰ محقق گردید، باعث شد تا با آغاز روند رو به رشد قدرت چین، نخبگان و مقامات حزب کمونیست ارزش بیش‌تری را برای این جایگاه قائل شده و در صدد بهره‌گیری از حوزه‌ی منافع پیرامون آن برآمدند. با وجود نگاه انتقادآمیز کشورهای جهان سوم به نوع چینش ترکیب شورای امنیت و انتظار آنها از چین جهت تعدیل این وضعیت، مایکل یهودا^۱ در ذکر دلایل توجه بیش‌تر چین در حفظ موقعیت و وضعیت فعلی شورای امنیت بر این اعتقاد است که با آغاز رشد قدرت چین و افزایش تردیدها در مورد مسالمت‌آمیز بودن این حرکت، چینی‌ها تلاش نموده‌اند تا با تأکید بر ضرورت چند جانبه‌گرایی و افزایش فعالیت از رهگذر نهادها، خود را یک قدرت هنجارپذیر معرفی نمایند. از این‌رو، یکی از راه‌های نشان دادن پای‌بندی چین به هنجارها و قواعد بین‌المللی احترام به چارچوب و ساختارهای موجود و برآمده از آن است (Yahuda, 2007: 340) و از آنجا که حفظ روابط مسالمت‌آمیز با ایالات متحده به‌عنوان یک قدرت چهار بعدی و جلوگیری از ایجاد تنش با آن بسیار با اهمیت است، هم‌نوازی در قالب شورای امنیت محور کاری چینی‌ها به‌ویژه از آغاز سده‌ی جدید قرار گرفته است.

الگوهای تعارضی سیاسی

همانند حوزه‌ی امنیتی الگوهای تعارضی در حوزه‌ی موضوعی سیاسی واجد نوعی سنگینی و وزن بیش‌تر نسبت نوع همکاری‌جویانه‌ی آن است.

ایدئولوژی سیاسی متفاوت در دو کشور نخستین محرک و عامل در جهت تکوین الگوهای غیرهمکاری‌جویانه است. حاکمیت نظام کمونیستی با شیوه‌های فکری، نظام اقتصادی،

1 - Michael Yahuda

اجتماعی، فرهنگی و سیاسی - حقوقی متفاوت باعث شده است تا درک دو کشور از مسائل جانبی و منبعث از سیاست داخلی کاملاً متفاوت از یکدیگر باشد. اولین اثر این تفاوت خارج شدن چین از دامنه‌ی صلح دموکراتیک مدنظر غرب است. بر خلاف هند نظام سیاسی چین در یک فرآیند بومی‌سازی در حوزه‌های مختلف نوع چیش دموکراسی خود را مبتنی بر شرایط اجتماعی جامعه‌ی چین دانسته و مخالف پیاده‌سازی نوع غربی آن است. در سپهر اندیشه‌ی مقامات و نظریه‌پردازان چینی ایجاد سلسله‌مراتب و اهمیت مقامات بالادستی (متأثر از تفکر کنفوسیوسی) گزاره‌ای است که عملاً نمی‌تواند دموکراسی مبتنی بر صرف عام‌گرایی را برتابد. (Zhu, 2010: c5) از این رو، اشاره به ضرورت اجرایی شدن مدل‌های نوع غربی حکمرانی سیاسی نمی‌تواند جوابگوی خواست‌ها و انتظارات مردم چین باشد.

این اختلاف‌نظر متقابل در مورد نوع حکمرانی سیاسی و مشروعیت‌بخشی، خود عامل چالش مهم دیگری در حوزه‌ی روابط دو کشور شده است. از نظر مجموعه‌ی غرب تفکر سلسله‌مراتبی و نظام تک‌حزبی موجود در کشور چین با هدف پیاده‌سازی اصول جزمی کمونیسم در عمل هیچ‌گونه حقوقی را برای شهروندان باقی نمی‌گذارد. عدم ایفای نقش فعال توسط سایر احزاب در اداره‌ی کشور، دامنه‌ی تنگ فعالیت‌های رسانه‌ای و مطبوعاتی، عدم توجه کافی به حقوق اقلیت‌ها، فقدان آزادی بیان و برخوردهای شدید در مقاطع مختلف با جنبش‌ها و اعتراضات مردمی، همگی حاکی از فقدان اهمیت حقوق بشر و حقوق شهروندی در نزد هیأت حاکمه‌ی چین است. (Lanteigne, 2009) برای مثال، می‌توان به جنبش اعتراضی میدان «تیان آن من» (میدان صلح آسمانی)، سرکوب آن توسط رژیم حاکم بر چین و واکنش‌ها در برابر آن اشاره کرد. اعتراضات میدان تیان آن من به مجموعه‌ای از تظاهرات اعتراضی در سال ۱۹۸۹ در میدانی به همین نام در چین اطلاق می‌شود که به رهبری دانشجویان و از ۱۵ آوریل ۱۹۸۹ تا ۴ ژوئن همان سال ادامه داشت. دانشجویان در این واقعه به ناپایداری اقتصادی چین و سرکوب‌های حزب کمونیست و فساد دولتی اعتراض داشتند. به دنبال این امر تانک‌های دولت چین وارد میدان شده و این جنبش را با خشونت تمام سرکوب کردند. با وجود انتقادات ایالات متحده از وضعیت داخلی چین به‌ویژه شیوه‌ی حکمرانی و حقوق بشر، روابط دو کشور

بعد از حوادث سال ۱۹۸۹ به شدت تیره شد. در حالی که چینی‌ها با تکیه بر اصل عدم مداخله و احترام به حاکمیت کشورها خواهان اجتناب غرب از مداخله بودند، ایالات متحده و مجموعه‌ی غرب تداوم وضعیت حقوق بشر در چین را نامناسب ارزیابی می‌کردند. در این راستا، پکن همواره رویدادهای ژوئن ۱۹۸۹ را یک حرکت ضدانقلابی می‌داند و از واکنش خود به آن دفاع می‌کند و از سوی دیگر، ایالات متحده جنبش ۱۹۸۹ را جنبشی دموکراسی خواه و مترقی شناخته و خواستار ارائه‌ی یک گزارش علنی کامل در مورد کشته‌ها، بازداشتی‌ها و مفقودهای آن حادثه از سوی دولت چین شده است. هم‌چنین همواره به دولت چین توصیه می‌کند که همه‌ی کسانی را که برای شرکت در این تظاهرات هنوز در زندان به سر می‌برند، آزاد کند. از سوی دیگر، ایالات متحده هر ساله و در سالگرد این جنبش، حمایت خود را از آن اعلام می‌نماید. به عبارت دیگر، درخواست‌ها و واکنش‌های ایالات متحده به نوعی جنبش اعتراضی میدان تیان آن من را در سراسر تاریخ چین از سال ۱۹۸۹ تاکنون تداوم بخشیده است. بنابراین، موضع‌گیری‌های آمریکا در قبال این جنبش همواره از مؤلفه‌های تأثیرگذار بر روابط فی مابین با چین بوده و فراز و نشیب در روابط دوجانبه‌ی این دو کشور تا حدی نیز معلول چنین واکنش‌هایی می‌باشد.

البته با وجود تمامی این موارد و در مقابل ادعاهای غرب، چین در فرصت‌های متعددی اعلام نموده که با وجود آن‌که چین در همراهی با فرآیند جهانی شدن تعدیلات و اصلاحات گسترده‌ای را به انجام رسانده اما متأثر از شرایط بومی و اصول مدنظر جامعه‌ی چین نمی‌توان مسأله‌ی حقوق بشر را با معیار غربی آن سنجید. به عقیده‌ی مقامات چین اولاً طرح دعاوی حقوق بشری از سوی غرب ماهیتی کاملاً سیاسی داشته و تابع شرایط زمانی است و ثانیاً اصول محوری حکمرانی چین و حضور آن در عرصه‌ی روابط بین‌المللی مبتنی بر حفظ حاکمیت ملی و تمامیت ارضی ایجاب می‌کند تا مسائل درونی کشور درونی بماند. (Bhalla, 2005: 205-208) به همین منظور نیز مقامات و رسانه‌های چینی در اقدامات واکنشی همواره مسأله‌ی حقوق بشر و نقض آن در درون خود غرب به‌ویژه جامعه‌ی آمریکا را یادآوری می‌کنند.

مسائل متبلا به دوجانبه‌ی چین و آمریکا در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی از دیگر محورهای مهم و چالش برانگیز روابط دو طرف است. با وجود آن‌که بسیاری از تحلیلگران و ناظران مسائل بین‌المللی با اشاره به رشد صرف قدرت اقتصادی چین این کشور را فاقد ظرفیت‌های اساسی برای مشارکت یا حضور در رهبری یا حکمرانی جهانی می‌دانند، اما تداوم وضعیت فعلی این کشور به‌ویژه در حوزه‌ی اقتصادی اولین نگرانی‌ها را در میان خود آمریکایی‌ها به وجود آورده است. هم‌چنان‌که میرشایمر^۱ بدان اشاره می‌کند، نگرانی آمریکا در آینده صرفاً بایستی مهار قدرت چین در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی باشد. (Lanteigne, 2009: 115) این چالش رهبری جهانی برای ایالات متحده عمدتاً از آن روست که بر خلاف اروپا و حتی روسیه، مشارکت چین در رهبری جهانی مطمئناً با ارائه‌ی بدیل‌های بومی و خاص این کشور و خارج از هنجارهای پذیرفته‌شده‌ی غرب خواهد بود.

حضور مسلط ایالات متحده در منطقه‌ی شرق آسیا نیز یکی دیگر از محورهای جدال‌انگیز با چین است. با وجود آن‌که چین گام‌های مثبتی را در همکاری با آمریکا در امنیت منطقه به‌ویژه در قالب اپک و گفتگوهای شش‌جانبه با کره‌ی شمالی برداشته است، اما بی‌تردید حضور یک قدرت فرامنطقه‌ای نمی‌تواند با معادلات مدنظر چین سازگاری تام داشته باشد. علی‌رغم آگاهی چین از زمینه‌های بومی حضور آمریکا در منطقه (بیم کشورهای منطقه از افزایش قدرت چین)، این کشور در سال‌های اخیر با در پیش‌گیری دیپلماسی همسایه‌ی خوب یا دیپلماسی حاشیه‌ای^۲ تلاش داشته تا محورهای لازم را برای همکاری منطقه‌ای با اقدامات اعتمادساز فراهم آورد. مجامعی تحت عنوان نشست مشترک با آسه‌آن و نیز آسه‌آن+۳ از جمله‌ی آنهاست. با وجود تمامی این اقدامات پیوسته‌ی چین، رویکرد ایالات متحده به نقش چین در منطقه کاملاً متفاوت است. آمریکایی‌ها با اشاره به وجود متغیرهای بحران‌ساز در منطقه، لزوم ایجاد یک مجموعه‌ی امنیتی^۳ با حضور آمریکا برای ایجاد توازن در مواقع لازم را امری مهم می‌دانند. از نظر آمریکایی‌ها وجود رژیم‌های

1 - Mearsheimer

2 - Good Neighbour Diplomacy or Peripheral Diplomacy

3 - Collective Security

اقتداگرایی مانند کره‌ی شمالی و چین نمی‌تواند ضامن اصلی و مهم برای صلح و ثبات منطقه‌ای باشد. از این‌رو، با یادآوری مشکلات چین با تمامی همسایگان خود به‌ویژه تایوان و ژاپن تلاش کرده است تا حضور خود را در مبادلات گوناگون منطقه‌ای چه به صورت مستقیم و چه در قالب نهادی تثبیت کند. (Lanteigne, 2009: 124)

علاوه بر معادلات امنیتی در منطقه، تفاوت رویکرد در اتخاذ مدل‌های توسعه، محوری دیگر در روابط دوجانبه است. رشد خیره‌کننده‌ی چین در سال‌های اخیر به‌ویژه در حوزه‌ی اقتصاد توجه بسیاری از کشورهای جهان سوم را به خود جلب نموده است. این جلب توجه عمدتاً به این دلیل است که گام برداشتن چین در مسیر توسعه عمدتاً با حفظ شاخصه‌های بومی چین و خارج از اصول صرف غرب در توسعه‌ی اقتصادی بوده است. کوپر رامو^۱ با جمع‌بندی شاخص‌های توسعه‌ی چین معتقد است که ظهور چین با مدل رشد توسعه‌ی اقتصادی‌ای که اولاً اصلاحات اقتصادی لزوماً نیازمند اصلاحات سیاسی نمی‌باشد و ثانیاً رژیم اقتداگرا نیز می‌تواند در مسیر توسعه گام بردارد، منجر به شکل‌گیری نوعی از مدل توسعه با عنوان «اجماع پکن»^۲ در برابر «اجماع واشنگتن»^۳ شده است. تأکید بر ابتکار و نوآوری در تولید، لزوم مداخله‌ی حمایت‌گرایانه‌ی دولت و عدم تعمیم شاخص‌های اقتصادی به حوزه‌ی سیاسی به‌عنوان مهم‌ترین مفروضاتی هستند که مدل «اجماع پکن» را در سال‌های اخیر فراتر از حوزه‌ی چین مورد توجه کشورهای جهان سوم قرار داده است. (Ramo, 2004)

بنابراین، همانند حوزه‌ی موضوعی امنیت، با وجود همزمانی الگوهای تعارضی و همکاری، الگوی نوع نخست (تعارضی) وجه غالب روابط دوجانبه است. از این‌رو، می‌توان گفت که در مسائل سیاسی حاد، روابط دو کشور عمدتاً تعارضی بوده و از متغیر الگویی هم‌اوردجویی بی‌آزار تبعیت نموده است. این در حالی است که در حوزه‌های موضوعی نرم مانند فرهنگ و اقتصاد با وجود تداوم نوسان همکاری و تعارض، وضعیت در چرخش الگوهای رفتاری تعارضی با همکاری، اندکی تعدیل شده است.

-
- 1 - Cooper Ramo
 - 2 - Beijing Consensus
 - 3 - Washington Consensus

حوزه‌ی موضوعی اقتصادی

زمانی که دنگ شیائوپنگ در حدود ۳۰ سال پیش در ببحوحه‌ی جنگ سرد و حاکمیت دیدگاه‌های ایدئولوژیک و حزبی اعلام کرد که آینده‌ی نظام جهانی نه در گرو دست یازیدن به نیروی نظامی و جنگ بلکه متأثر از توسعه‌ی اقتصادی مسالمت‌آمیز است. (Yahuda, 2007: 342) هیچ‌کس این مقوله را حتی در ذهن تصور نمی‌کرد که کم‌تر از نیم قرن از آغاز اصلاحات اقتصادی، یک کشور همانند چین با مجادلات عظیم سرزمینی، شکاف‌های قومی، نظام کمونیستی و با جمعیتی نزدیک به یک میلیارد نفر، توسعه‌ی اقتصادی‌ای را تجربه نماید که شاخص‌های آن در آغاز هزاره‌ی جدید خیرکننده به نظر آید. این رشد بی‌نظیر علاوه بر تحولات مثبت و تغییر رویکردها نسبت به ماهیت نظام سیاسی پیام‌آور حوزه‌های همکاری و در عین حال، تعارضی نوین برای چین با نظام بین‌المللی و به‌ویژه آمریکا باشد.

الگوهای همکاری جویانه‌ی اقتصادی

پیرو فرآیند جهانی‌شدن اقتصاد و ارتباطات، دامنه‌ی فعالیت‌های اقتصادی از چنبره‌ی صرف مرزهای ملی فراتر رفته و تقریباً تمامی حوزه‌های روابط بین‌المللی را متأثر نمود؛ به‌طوری‌که امروزه تقریباً هیچ کشوری را نمی‌توان یافت که خود را بی‌نیاز از حضور در عرصه‌ی اقتصاد بین‌المللی ببیند. از این‌رو، در نتیجه‌ی اصلاحات اقتصادی و اتخاذ سیاست «درهای باز»، چین توانست به پشتوانه‌ی سرمایه‌ی خارجی و نیروی کار ارزان داخلی و در عین حال فراوان خود، توسعه‌ی اقتصادی را فراتر از حدود انتظار تجربه نماید. تجربه‌ی رشد اقتصادی سالانه ۹ درصد و تولید تقریباً ۱۷ درصدی کالاهای تولیدی جهان شاهد مثالی بر این امر است. (Lanteigne, 2009: 40)

این رشد اقتصادی فوق‌العاده علاوه بر ایجاد تغییرات ماهوی در سیاست خارجی چین زمینه‌هایی را برای گستراندن همکاری با قدرت‌های بزرگ به‌ویژه آمریکا فراهم آورد. تلاش برای انجام سرمایه‌گذاری مشترک در پروژه‌های تولیدی اولین حوزه‌ی زمینه‌ساز برای همکاری دو طرف بود. علاوه بر آن نیاز دو کشور به بازارهای مصرفی باعث شد تا از آغاز سده‌ی جدید با پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی هر دو کشور برنامه‌ریزی منسجمی را برای دستیابی به بازارها در

نقاط مختلف انجام دهند. در حوزه‌ی روابط دوجانبه‌ی اقتصادی، تجارت متقابل چین و آمریکا در حال حاضر دارای بالاترین سهم در تجارت بین‌الملل بوده و چین در ازای خرید گسترده‌ی بدهی‌های آمریکا توانسته بازار مصرف بزرگی را در ایالات متحده از آن خود سازد. علاوه بر آن، رفت‌وآمد مردم دو کشور و دیدار از نقاط توریستی کشور مقابل نیز به یکی از حوزه‌های بزرگ همکاری دو طرف تبدیل شده است. (Yan, 2010: 273) به‌طوری‌که در حال حاضر چین به یکی از مهم‌ترین مقاصد مسافرتی و توریستی مردم آمریکا تبدیل شده است.

الگوهای تعارضی اقتصادی

البته همانند حوزه‌های امنیتی و سیاسی، بخش اقتصاد نیز در کنار الگوهای همکاری‌جویانه‌ی رقابت و تضاد منافع را نیز میان دو کشور به‌وجود آورده است. تفاوت این حوزه‌ی موضوعی با بخش قبلی آن است که در بخش اقتصاد چین علاوه بر آمریکا در تجارت با اروپا نیز دارای مشکلاتی است. نخستین عامل که به‌ویژه در یکی دو دهه‌ی اخیر به عامل تنش میان چین از یک سو و اروپا و آمریکا از سوی دیگر تبدیل شده است، اعتقاد غرب به عدم رعایت حقوق مالکیت معنوی^۱ از سوی شرکت‌ها و مؤسسات دولتی و خصوصی چین است. این موضوع نمود خود را در اعلامیه‌ی شورای اروپا در دسامبر ۲۰۰۶ نشان داد که تداوم تجارت با چین را منوط به رعایت حقوق مالکیت معنوی می‌کرد. (Yahuda, 2007: 347) در کنار آن غرب همواره سیاست‌های تجارتي چین و مداخله‌ی دولت در اقتصاد را با عنوان «تجارت ناعادلانه»^۲ قلمداد کرده و خواهان عدم پرداخت یارانه از سوی دولت به شرکت و مؤسسات داخلی و نیز ایجاد تحرک در ارزش پولی داخلی شده است.

علاوه بر آن، حوزه‌ی اختلاف برانگیز چین و آمریکا در بخش اصلاح نظام مالی جهانی منجر به تفاوت دیدگاه طرفین به‌ویژه در اجلاس‌های G20 شده است. به‌طوری‌که مقامات چینی با اشاره به ناکارآمدی سازوکارهای پولی و مالی غرب نظیر صندوق بین‌المللی پول^۳ و مجموعه‌ی بانک

1 - Intellectual Property Rights

2 - Unfair Trade

3 - International Monetary Fund (IMF)

جهانی^۱ در مواجهه با آثار بحران مالی جهانی اخیر، خواهان تحرک بخشی بیش‌تر به جی ۲۰ و شمولیت اقتصادهای در حال توسعه برای یافتن سازوکارهای مناسب در مقابله با بحران‌ها شده است. اختلاف نظرها پیرامون کاهش میزان دی‌اکسید کربن تولیدی در چارچوب پروتکل کیوتو و افزایش فشارها به چین (Dubey, 2009: 460)، اختلاف‌نظر عمده در مورد نوع چینش نظام‌های اقتصادی، رقابت شدید در دستیابی به مواد خام راهبردی و نیز نحوه‌ی انتقال فناوری‌های پیشرفته از دیگر حوزه‌های رقابتی و بعضاً تعارضی میان آمریکا و چین است.

بررسی تعاملات چین و آمریکا در حوزه‌ی اقتصاد نشانگر آن است که با وجود الگوهای همکاری و بعضاً تعارضی میان طرفین، شاخص اصلی روابط در این حوزه بیش‌تر وجوه رقابتی را نمایان می‌سازد، چرا که اولاً حوزه‌ی اقتصاد فاقد حساسیت‌های موجود در دو بخش سیاسی و امنیتی بوده و ثانیاً رشد و توسعه‌ی اقتصادی در عصر جهانی شدن در گرو افزایش تعاملات و چانه‌زنی‌های متعدد است. بنابراین، وجه رقابتی بینابین الگوهای همکاری و تعارضی شاخص مناسب‌تری برای توضیح روند روابط دوجانبه است.

حوزه‌ی موضوعی فرهنگ

با اهمیت یافتن مباحث مرتبط با قدرت نرم در عصر جدید، شاخصه‌های فرهنگی روابط دوجانبه در کنار وجوه اقتصادی دارای اهمیت فزاینده‌ای در تعیین مناسبات شده است. با این حال، این حوزه از جمله حوزه‌هایی است که کم‌تر می‌توان به الگوهای تعارضی روابط اشاره نمود. برقراری برنامه‌ی آموزشی مشترک، برنامه‌های فرهنگی دوجانبه، آموزش زبان‌های انگلیسی و چینی در کشور مقابل و مبادلات فرهنگی در اشکال مختلف مطبوعاتی و سینمایی محورهای همکاری‌جویانه‌ی دو طرف محسوب می‌گردد. (Yan, 2010: 273) در زمینه‌ی مبادله‌ی دانشجو، در حالی که در فاصله‌ی ۱۹۷۹-۱۹۸۰ تنها ۱۰۰۰ دانشجوی چینی در آمریکا مشغول به تحصیل بودند، این میزان در حال حاضر به ۶۰۰۰۰ دانشجوی چینی در آمریکا و بیش از ۵۰۰۰۰ دانشجوی آمریکایی در چین می‌رسد. (Zhu, 2010: 117) در همین حوزه به‌ویژه در سال‌های اخیر مسابقات

1 - World Bank

المپیک و تلاش ورزشکاران دو کشور برای کسب مدال‌های بیش‌تر نسبت به طرف مقابل به تنها وجه رقابتی قابل اشاره در مناسبات دو سویه مبدل شده است.

نتیجه‌گیری

بدون تردید روابط چین و ایالات متحده یکی از مهم‌ترین وجوه روابط دوجانبه میان دو کشور در عرصه‌ی بین‌المللی است. علاوه بر آثار مترتب داخلی و درونی در تعاملات دو کشور، نوع رویکرد در روابط این دو کشور عرصه‌ی بین‌المللی و حوزه‌های موضوعی گوناگون آن را متأثر می‌کند. این روابط بر خلاف دوران جنگ سرد و بعد از تشکیل جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ که عمدتاً با شاخصه‌ی تعارض متمایز می‌گشت یا با همکاری؛ در عصر جدید که با عنوان دوران گذار از آن یاد می‌شود، با فراز و نشیب‌های متعددی روبرو بوده است. این نوشتار با اطلاق عنوان «نوسان» به روابط چین و آمریکا در دوران گذار (۲۰۱۰-۱۹۹۱) بر این اعتقاد است که با ظهور و رشد فزاینده‌ی قدرت چین و نیز تداوم قدرت آمریکا (تلاش هر دو برای بدیل‌سازی برای نظم موجود به‌عنوان ویژگی دوران گذار) عامل اصلی نوسان در روابط دوجانبه را همراه شدن تعامل دو کشور در حوزه‌های موضوعی چهارگانه (امنیتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) با متغیرهای الگویی متفاوت می‌داند. به عبارت دیگر، عدم ثبات و همکاری صرف در یک حوزه و یا تعارض صرف در حوزه‌ی دیگر ضمن آن‌که دو کشور را از ایجاد یک همکاری راهبردی باز داشته، عملاً مانعی نیز در برابر تعارض منجر به جنگ بوده است. بررسی محتوایی حوزه‌های موضوعی چهارگانه در روابط چین و آمریکا نشانگر آن است که:

- ۱) امکان همکاری و نیل به یک اتحاد راهبردی میان طرفین به‌ویژه در حوزه‌های امنیتی و سیاسی لااقل در کوتاه مدت دشوار به‌نظر می‌رسد؛
- ۲) با توجه به موضوعیت یافتن مقوله‌ی قدرت نرم در شرایط فعلی بین‌المللی و تنش‌های کم‌تر در حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی این نوع از تعامل نویدبخش اقدام دو کشور برای بهره‌گیری از این نوع مقوله در مواجهه با مسائل بین‌المللی در آینده خواهد بود؛

۳) با توجه به حاکمیت و وزن بیش‌تر الگوهای تعارضی در بخش‌های سیاسی و امنیتی و نیز رقابت و همکاری در حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی با تسامح می‌توان الگوی رقابتی را وجه اصلی روابط دو کشور در مقطع فعلی دانست.

پیرامون جایگاه ایران در مناسبات بین آمریکا و چین باید توجه داشت که در چارچوب رابطه‌ی چین و آمریکا، ایران برای ایجاد موازنه‌ی قدرت، وزنه‌ی سودمندی است. برای مثال، چین در سال ۲۰۱۰ و در پی فروش تسلیحات از سوی آمریکا به تایوان، بلافاصله واکنش نشان داد و اعلام کرد که با اعمال تحریم‌های بیش‌تر علیه ایران موافق نیست، اما سودمندی ایران برای چین را نباید صرفاً از منظر موازنه‌ی قدرت نگریم؛ بلکه منافع اقتصادی و سرمایه‌گذاری‌های چین در ایران نیز برای این کشور اهمیت بسیار دارد. بنابراین، رابطه با ایران از نظر سیاست راهبردی چین هم برای این کشور حائز اولویت است. با این حال، علی‌رغم منافع دوگانه‌ی فوق‌الذکر، منافع اقتصادی چین و راهبرد صعود صلح‌آمیز این کشور مهم‌ترین عامل سیاست چین در کل منطقه‌ی خاورمیانه و به‌ویژه رابطه با ایران است و این کشور بر اساس همین منافع و بهره‌برداری از سرمایه‌گذاری‌های دراز مدت خود از هرگونه بحران در منطقه هراس دارد. جمهوری اسلامی ایران نیز می‌تواند در رقابت خود با ایالات متحده، چین را به‌عنوان نیروی سوم وارد بازی کرده و با تمرکز بر مباحث اقتصادی و درگیر کردن شرکت‌های چینی در ایران، هم در بحث موازنه‌ی قدرت در برابر آمریکا و هم در مسائل اقتصادی و بحث تحریم‌ها از رقابت بین چین و ایالات متحده متنفع گردد.

بنابراین، به‌طور کلی و علی‌رغم وجه نوسانی در روابط آمریکا و چین، نکته‌ای که نباید از آن غافل شد، حرکت دوران گذار به سوی ایجاد یک نظم مشخص با منطق و ماهیتی منجسم است. از این‌رو، با تداوم رشد قدرت چین به‌ویژه در حوزه‌ی اقتصاد و دیپلماسی فعالانه‌ی این کشور در حوزه‌ها و مناطق مختلف سناریوهای تدوینی برای پیش‌بینی نظم آینده ناگزیر از توجه خاص به این دو کشور و تعاملات آتی آنها خواهد بود.

منابع

فارسی

- ۱- باری بوزان و ویور اولی (۱۳۸۷)؛ مناطق و قدرت‌ها، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ۲- حاجی‌یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۴)؛ سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در پرتو تحولات منطقه‌ای، تهران؛ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- ۳- حیدری، جهان (۱۳۸۲)؛ «استراتژی آمریکا در قبال تایوان و واکنش چین»، مجله سیاست خارجی، سال ۲۴، تابستان، شماره‌ی ۲.
- ۴- داری‌شر، یان دنیس (۱۳۶۸)؛ تحولات سیاسی در جمهوری خلق چین، ترجمه‌ی عباس هدایت وزیری، تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.
- ۵- دهشیار، حسین (۱۳۸۶)؛ «چارچوب‌های نظری واکنش آمریکا به صعود چین»، مطالعات منطقه‌ای، زمستان، شماره‌ی ۱۷.
- ۶- محمدی، منوچهر (۱۳۸۷)؛ آینده نظام بین‌الملل و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران؛ وزارت امور خارجه.

انگلیسی

- 7- Bhalla, Madhu (2005) "Domestic Roots of China's Foreign and Security Policy.", *International Studies* 42,384,pp:205-27.
- 8- Bridges, William (1997) *Passages*, Press Quality Progress.
- 9- Chen, Wen -Sheng (2010) "China's Oil Strategy: Going Out to Iran.", *Asian politics and Policy*, Vol, 2, No.1, pp: 39-54
- 10- Chin, G and Thakur, Rawesh, "Will China Change the Rules of Global Order?", *The Washington Quarterly* 33:4, 2010, PP: 119-138.

- 11- Chung, Chien – Peng (2004) Domestic Politics, International Bargaining and China's Territorial Disputes , London and New York : Routledge.
- 12- Drezner, Daniel (2009) “ Bad Debts: Assessing China's Financial Influence in Great Power Politics.” , International Security, Vol.4.34,No.2: 7-45.
- 13- Dubey, M. (2009) “ Global Economic Crisis: Responses of the International Community.”, India Quarterly 65,4,pp.453-67.
- 14- Feng, Huiyun (2009) “ Is China a Revisionist Power?”,The Chinese Journal of International Politics, Vol.2,2009: 313-334.
- 15- Ghafouri, Mahmoud (2009) “ China's Policy in the Persian Gulf,”, Middle East Policy, Vol, XVI, No. 2, summer.
- 16- Gill, Bates (2007) Rising Star: China's New Security Diplomacy, Washington D.C: Brookings Institution Press.
- 17- Huntington, Samuel, P.(1993)” The Clash of Civilizations.” , Foreign Affairs , Summer .
- 18- Lam , W. Willy (2006) Chinese Politics in the Hu Jintao Era: New Leaders, New Challenges , London and New York : M. E.Sharpe.
- 19- Lanteigne, Marc (2009) Chinese Foreign policy: An Introduction, London and New York: Routledge.
- 20- Leverett,F and , Bader J. (2005) “Managing China-US Energy Competition in the Middle East,”, The Washington Quarterly 29: 1: 187-201.
- 21- Ling, L.H., Hwand. C and B. Chen (2010) “Subaltern Straits, Exit, Voice and Loyalty in the United States – China- Taiwan Relations.” , International Relations of the Asia – Pacific, Vol.10, pp:33-59.
- 22- Mao, S, K. (2007) “The Legal Status of the Diaoyou Islands.” in China in the Twenty First Century , Edited by Hua & Guo, New York: Palgrave Macmillan.
- 23- Peterson, A. (2004) “ Dangerous Games across the Taiwan Strait.”, The Washington Quarterly, 27:2, Spring, pp.23-41
- 24- Ramo, Joshua Cooper (2004) The Beijing Consensus, London: The Foreign Policy Center, Retrieved: 25/6/2013, available at:<http://fpc.org.uk/fsblo6/244.pdf>.
- 25- Teng, Chung – Chian (2007) “ Hegemony or Partnership : China's Strategy and Diplomacy toward Latin America.” in China and Developing World, Edited by Eisenman & et al , London and New York : M.E .Sharpe.

- 26- Yahuda, Michael (2007) " China's Foreign policy Comes of Age.", The International Spectator, 42, 3, pp: 337-50.
- 27- Yan, Xuotong (2010) " The Instability of China-US Relations.", The Chinese Journal of International Politics, Vol.3.
- 28- Zhao, Quansheng and Liu Cuoli (2010) " Managing the Challenge of Complex Interdependence: China and United States in the Era of Globalization.", Asian Politics and Policy, Vol, 2.No.1, pp: 1-23.
- 29- Zhao, Tony, and Li, Bin (2008) "Is the United States Complying with MTCR Rules?", The Chinese Journal of International Politics, Vol.2,pp: 5-38.
- 30- Zhu, Zhiqun (2010) U.S- China Relations in the 21th Century , London and New York: Routledge.
- 31- Zhou, Jinghao (2010) China s Peaceful Rise in a Global Context: A Domestic Aspect of China s Road Map to Democratization, Rowman & Littlefield Publishers.